

بهنم خانه کرد در اقدم حبث کشاد کار نویسن از منجبت
 بلی بنود درین ره نامیدک سیاهی را بود در رسیدی
 رخصه در کرامت بر بنیاد بنویسد یجو خوردن نشاید
 دری دیگر سیاید زد که تاگاه از ان در سوی مقصود آوردی
در آوردن زینبی یوسف را علیه السلام بحیثیه بنم و بدو کرامت
بخصه در نیل مقصود و کجین یوسف علیه السلام و ماندن زینبی در زندان
 سخن پرداز این کاش از آن چنین پردن دهد از برده آواز
 که چون نوبت بهنم خانه افتاد زینبی را از خان بر خاندان
 که ای یوسف کجشم من قوم در رحمت با درین رودش
 در ان خرم خرم کرد زینبی در بجز زینش زد قفل این
 حریم یافت از اغیار حاصل ز چشم حاصلن دور عوار
 دریش زامه شدن بجان بنده امید آشنایان ز این گسته
 در و جز عشق و عشق کس کز نه شش آغوش عیب کس
بومر کوننی دورن
در زندان
از خانه کوه اطراف
کوه سوزان

نقاب را از چنبرین ساکت برداشت
 بیایت میگفتم کس کشتی چند
 متن عقل و دین کردم فدایت
 رین طوق فرمام تو باشی
 بدره بر خلاف من مشتالابا
 بویسان زلیستن طاعت و زینت
 بود در کارگاه بسند کی بند
 بران دست تو انای مبار
 بدیکر خانه مثل گاه کردند
 در کسان قهقهه اش از کسید
 همی بردش درون خانه بخند
 بهر جانگستند دیکر همی رواند
 نیاید همراه اش پردن زینب
 دیکر باره زینبی ناله برداشت
 گفت ای خوشتر از جان تا تو
 تنی کردم خزان در بهایت
 بان نیست که در مانم تو باشی
 نه آن کز طاعت من روی با
 بگفت در کنت فرمان بری نیست
 بران کاری که پسند دهند
 بران کارم شناسای مبار
 در ان خانه سخن کوتا کردند
 زینجا بردش قفل دیکر زد
 بین دست و از انون در
 بهر جانگستند دیکر همی خواند
 بشش خانه نشد کار شیب
 بهنم